

ریچارد رایت

نویسنده سیاهپوست آمریکایی

«ریچارد رایت» نویسنده سیاهپوست آمریکایی به سال ۱۹۰۹ در «می‌سیسی‌پی» (امریکا) زاده شد. دوران کودکی و جوانی او به سختی گذشت. کار نویسندگی خود را از سال ۱۹۳۸ با نوشتن «داستان کوتاه» آغاز کرد.

در این سال مجموعه داستان «فرزندان عموتوم» را انتشار داد. در این داستانها از افسانه‌های جنوب امریکا، زندگی سخت سیاهپوستان و کشتارهای بی‌رحمانه آنان سخن رفته بود.

سپس رمان «پسربومی» را به سال ۱۹۴۰ منتشر ساخت. این رمان رایت را مشهور ساخت. «پسربومی» داستان جوان سیاهپوستی از حومه شیکاگو است که دختر ارباب خود را می‌کشد، سپس معشوقه خود را نیز نابود می‌کند و سرانجام زندگیش بر روی صندلی اعدام پایان می‌پذیرد.

به سال ۱۹۴۵ رایت با نوشتن رمان «پسربسیاه» به آوازه خود افزود. این کتاب شرح زندگانی خود نویسنده است. پس از آن رایت از زندگی در امریکا چشم پوشید و از باختر به خاور اقیانوس اطلس رخت کشید و مانند بسیاری از نویسندگان آمریکایی نسل پیش از خود، در پاریس اقامت گزید. در آن زمان پاریس شکست خورده و جنگ دیده و از کام دشمن رهیده، در نهب‌تند می‌سوخت. آرمانها و رؤیا های مقدس انقلاب بزرگ، جای خود را به «یهودگي» و «پوچی» و «بن‌بست» سپرده بود.

این «وطن دوم هنرمندان» در «تهوع» و «طاعون» غوطه می‌خورد و چون سرب می‌داشت، بیش از هر چیز «بیگانه» و «دیوار» و «در بسته» می‌دید.

رایت در چنین محیطی شش‌سال زیست و دید و شنید و خواند. از این رو آنچه نوشت چندان نا منتظر نبود: به سال ۱۹۵۲ زیر نفوذ اکثریستانیسم، رمان «مطرود» را انتشار داد. باقی آثار او، چه داستان کوتاه، چه نوشته‌های هجائی و انتقادی اش (به جرمان «شکم‌ماهی» که به تازگی انتشار یافته است) به ارزش هنری و شهرت و توفیق رایت چیزی نیفزود. اساس آوازه رایت را باید، در سه کتاب «پسربومی» و «پسربسیاه» و «مطرود» جست. در این سه کتاب است که باید به سراغ «ریچارد رایت» رفت و این «فراری از زندان وطن» را از لابلای برکهای آنها باز شناخت.

در رمان «پسربسیاه» می‌خوانیم: «وجود من برای واقع نگری و «نانورالیسم نو»

ساخته شده است... شاید بهسبب همین واقع‌نگری «پسر بومی» از نظر ادبی اثری کاملاً تازه و جبهشی ناگهانی در ادبیات امریکائی تلقی شد و خوانندگان و منتقدان، آنرا به گرمی پذیرفتند.

این کتاب سندی است انسانی، سرشار از صمیمیتی شورانگیز، با سبکی هماهنگ با روح اثر. خشونت و وحشتی که در این رمان به چشم می‌خورد به پیروی از کتابهای باب روز نیست. بی‌شک هدف و موضوعی دنبال می‌شود و اندیشه‌ای پیش روی نویسنده است، اما اثر که مجموعه‌ای از شور و خشم و انسان دوستی است خواننده را به آرامی و راحت، به جهانی نا آشنا و دوردست می‌برد: جهانی محسوس و غیر قابل انکار، جهانی از دریچهٔ يك جوان سیاهپوست امریکائی.

راست است که «کلبهٔ عمو تم» پیش از «پسر بومی» اشک‌داسوزی مردم را در شور بختی های «سیاه بینوا» روان ساخته بود، اما ادبیات امریکا از این «شخصیت معصوم» بسیار استفاده کرده بود و رفته رفته، چه از نظر آنان که سیاهان را قربانیان ترحم‌انگیز می‌دانستند، چه از دیدهٔ کسانی که این نژاد را «خطری تهدیدآمیز» می‌پنداشتند «مسألهٔ سیاهان» صفحهٔ گرامافونی تکراری بود. به عبارت بهتر در اینگونه نوشته‌ها از شیوهٔ ثابتی پیروی می‌شد.

اما رایت هیچگاه به دنبال نوشته‌ها و تصویب‌های قراردادی نرفت و آنچه نوشت اصیل بود. رایت تا حدی، چون «لوئیس کارول» نویسندهٔ کتاب «آلیس در سرزمین عجایب»، ما را بهسیر در جهانی که نمی‌توانیم پیش‌بینی کنیم، رهبری می‌کند.

ذره‌بین رایت، از جهان بیرون از حد تصور ما، واقعیتی خشن منعکس می‌کند. بدیهی است در این انعکاس باید ضریب شکست نور را نیز در ذره‌بین رایت به حساب آورد. کودک سیاه - یا رایت خردسال - به گفتهٔ خود او با توده‌ای از «کینهٔ سفید» روبرو می‌شود. او در عمیق‌ترین دره‌های تیرهٔ روزی بسر می‌برد، همیشه گرسنه است. پدرش، بسیار زود زن خود را رها می‌کند. پیش از آنکه فلج بشود، زندگانی خود را از راه نوکری می‌گذراند. تنها پناهگاه کودک، مادر اوست که از کتک زدن طفل روگردان نیست، اما کودک از این موهبت نیز محروم می‌شود. ازین پس میان یتیم خانه و منزل خویشان سرگردان است، خویشانی که اگر با او دشمن نباشند لاقبل بی‌مهرند. اینان پسرک را دوست ندارند زیرا سرکش و باغی است. نه با مظلومی و بی‌خبری میانه‌ای دارد، نه با مذهب و نه محیط خشن خویش.

مدرسه، که تنها در دوازده سالگی گذارش بدانجا می‌افتد گرهی از کار او نمی‌کشد. شاکرد جز طغیان برضد تربیتی که می‌خواهد او را «در جای خود نگاهدارد» کاری نمی‌تواند کرد. چگونگی این «جای» را از روزی که به دنبال تلاش معاش می‌رود -

تلاش برای به دست آوردن نانی که برای رسیدن به فردا لازم است - تشخیص می‌دهد .
درمی‌یابد که در همه جا نه تنها مظنون است ، بلکه با خطر روبروست و خطر به اندازه‌ای
است که او را به فکر رهائی از آن وادار می‌کند .
برای زندگی بی خطر باید به قانون و اخلاق پشت پا زد ، از نا شرافتمندی
ناراحت نشد و از دزدی سر نپیچید . . . و پسرک چنین می‌کند .



اگر قهرمان « پسر بومی » خود ریچارد رایت نیست ، محیط او ، بی‌شک محیط
رایت است و در پسرک قهرمان همان شور و کیاستی به چشم می‌خورد که در نویسنده کتاب
سراغ داریم . پسرک حلقه‌ای است از زنجیری که به جانبی کشانده می‌شود ، بی آنکه
بتواند در حرکت زنجیر - مستقلاً - تأثیر داشته باشد .
از « سفیدپوستان » متنفر است ، برای اینکه سفیدند یعنی « خدایانی » تبه‌کار و
نفوذ ناپذیر . هنگامی که از آنان اندک مهری می‌بیند بر نفرتش افزوده می‌شود ، هنگامی که
با او مانند « انسان » رفتار می‌کنند به رفتارشان التفاتی نمی‌کند . آخرین آداب و رفتار از
« آنها » ست !

در حقیقت آنها هستند که او را وادار می‌کنند که دست به آدم‌کشی بزند . از قتل‌گی
به اجبار مرتکب می‌شود بیزار است . آدم‌کشی با تمام عواقب آن براو تحمیل می‌شود .
در شرح حال رایت می‌خواهیم که : « اگر من کسی را نکشته‌ام در اثر تصادف محض
بوده است » .

قتل دوم ، دلیل دیگری است بر بیگناهی « قاتل » . قاتلی که گناهش اجتناب
ناپذیر است . بی‌گناهی قهرمان کتاب که در هر صفحه آن به چشم می‌خورد به رمان قوتی
شکفت می‌بخشد . در اینجا همه چیز عجیب و غیر عادی است ، زندگی انسان بی ارزش‌ترین
چیزهاست ، مردم به آسانی می‌میرند ، در برابر هیچ چیز مقاومت نشان نمی‌دهند . و خشنوتی
حیوانی در آنها به وجود آمده است . « پیک موش » ، آری پیک موش ، برای آنان حریف و
هم‌نبردی به‌شمار می‌رود . جدالی که در این باره ، در ابتدای کتاب « پسر بومی » تصویر می‌گردد
جدالی است واقعی که در آن موش حریف و حشمتباری است . درین صحنه فریاد و ناله و
خون و تنفر نیروی خیال‌انگیزی ایجاد می‌کند . همه چیز غیر طبیعی است . زندگی
انسان ، به آسانی خاموش شدن پیک موش پایان می‌پذیرد .

از جسد دختر ارباب نیز نمی‌توان به قهرمان داستان بدگمان شد . جسد متورم ،
سیاه و دست و پاگیر شده است ، شاید بدین سبب که جسد شخص سفید پوستی است .
جسد سیاهان چنین نیست ، به آسانی می‌توان آنرا از پنجره‌ای آویزان کرد ! در برابر
پیکر بی‌جان دختر ارباب ، قهرمان داستان خود را راحت احساس می‌کند . حوادث

باری از دوشش برداشته است . برای نخستین بار در زندگی آزاد است : آزاد برای اینکه به ندای ضمیر گوش دهد ، آزاد برای اینکه . . . خود را نابود کند ! قهرمانان رایت جز به سوی مرگ نمی گریزند ! آیا پناه دیگری وجود ندارد ؟

« پسرک بومی » نیز راه رستگاری را در راهی که زمانی نویسنده یافته است می یابد . راهی که او را از « مرداب نومیدی و خشونت » رها کند : فلسفه قرن نوزدهم اروپا . رایت زمانی این فلسفه را بی چون و چرا پذیرفت . « کدام سالک اندیشمندی است که چندی بدین راه نرفته باشد ! » ، اما پس از زمانی می گوید : « . . . حقیقت » از « خدائی » که چند « شیخ » می سازند جداست ، از « محراب » و « زاهد » روی بگردانیم و به سوی « حق » رو کنیم . . . ای سمند اندیشه بیابانی دیگر . . .

سمند اندیشه اقیانوس اطلس را می پیماید ، اما در مردابهای ساحل « سن » به گل می ماند و سوارکار جوینده و پرشور را از آن فراتر نمی برد .

کشف راز « برادری جهانیان » که برای « پسر بومی » در آخرین لحظه های زندگی ، در روی صندلی اعدام دست می دهد ، او هاست که برای رایت در نخستین قدم زندگی ادبی حاصل شده است . پایان داستان وضعی کسرم و مهر آمیز ، چون غزلی دل انگیز و پرشور دارد ، یا بهتر بگوئیم ، لطف داستان پریان را در آن می یابیم . جوانک سیاه ، که بندی است تا کههان درهای آهنین زندان را به روی خود باز می یابد و آزادی را احساس می کند .

اگر داستان با مرگ پایان می پذیرد ، بدین سبب است که رایت معتقد بود واقعیت باید همچنان که هست تصویر گردد . اما با این وجود ، داستان در خواننده تأثیری پر از امید باقی می گذارد .



چنین به نظر می آید که شیوه دلنشین نگارش رایت ، انعکاس محتوی شاعرانه نوشته هایش است . هر چند این سبک (خاصه در کتاب « پسرک سیاه » به زحمت به چشم می خورد اما با کمی دقت در « پسر بومی » غنای آن را می توان دریافت .

رایت عاشقانه به ادبیات ایمان دارد ، ادبیات برای او تنها هنر یا سرگرمی نیست جزئی از روح و ایمان اوست . ارزش کلمه چاپ شده برای رایت برابر با آزادی است . چون ادبیات بود که او را از « مرداب » زندگی کودکی رهائی بخشید و درهای دنیائی را که می خواستند از رسیدن بدان باز دارند ، به رویش گشود .

صفحه هائی از کتاب « پسر بومی » به بیان کردن حیل هائی اختصاص دارد که قهرمان داستان برای یافتن کتاب به کار می برد برای آنان که با امریکا آشنائی دارند این صحنه ها بیدار کننده ، تکان دهنده و پر معنی است « در کتابخانه ها به روی غیر سفید پوستان بسته است » .

رایت اعتراف می کند که « باییت » اثر « سینکلر لوئیس »^۱ ، « راه زندگی امریکائی » را به او شناساند و به یاری رمانهای « ثودور درایزر »^۲ از رنجهای مادرش آگاه شد .

*

ادبیات ، چون چراغی جادوئیست که نیروئی شگرف ، بدان روشنی شگرفتری می بخشد ، نیروئی سرکش که تنها برافروزنده چراغ ممکن است آنرا رام سازد . این نیرو ، هنرمند جادوگر را به دباری دیگر می برد . کدام دیوار ؟ . . .

ریچارد رایت که ابتدا در « پسر بومی » و « پسرک سیاه » ساحرانه از مردم الهام می گیرد ، پس از رسیدن به افتخار خود را در محیط دیگری می یابد : توفیق های مادی ، نام آوری و بلند آوازی ، نه تنها جواز او برای ورود به طبقه اجتماعی دیگری می شود ، بلکه شاهبالی برای پرواز به سوی تمدنی از نوع دیگر می گردد .

از « میسی سی پی » تا « سن » و « تایمز » راهی دور و دراز است و نحوه اندیشیدن در بن محیط ها سخت متفاوت ، دیگر میان « پسرک سیاه » و ریچارد رایت شکافی ژرف به وجود آمده است و آن دو یکدیگر را چون گذشته احساس نمی کنند . اروپا : لندن ، پاریس ، در برابر رایت چشم اندازهای دیگری می کشایند ، چشم اندازهایی چنان وسیع که به تجربه های شخصی محدود نمی شود ولی تأثیر مطالب آموخته از کتاب را دوچندان می سازند . اگر « لوئیس » و « درایزر » در ابتدای کار او را برای شناختن انسان امریکائی یاری دادند ، اکنون نوبت نیچه ، هگل ، یاسپر ، هایدگر ، کیر که گارد و داستایوسکی بود که او را در شناختن انسان کلی - بسیار به اجمال - کمک کنند .

اما از همین رهگذر ، سیاهپوستی که با کوشش بسیار ، عاقبت خود را از بند سفیدها رها کرده است ، بی آن که خود بداند ، به دام ماورا الطبیعه می افتد که بندی استوارتر از بند سفیدهاست : فلسفه « بیهودگی جهان گذران » رایت را به سوی ابرهای سیاه رنج آور و دودهای تاریک دلازار ، می کشاید .

پس از اقامت در ساحل شرقی اقیانوس اطلس ، دیگر اثری از صحنه های موزون و محسوس و تکان دهنده روز کار جوانی در او دیده نمی شود . دیگر شور و حرارت همبستگی مردمان در میان نیست . این بار « وجود مطلق » مورد گفتگو است و پرسشی جز این ، نویسنده از خود نمی کند .

این چکیده قسمت دوم اعترافات رایت در کتاب « مطرود » است : سفرنامه روحانی او که به سال ۱۹۵۲ در لندن و پاریس نگارش یافت . در این کتاب قهرمان داستان به

۱ - Sinclair Lewis رمان نویس آمریکائی ، برنده جایزه ادبی نوبل ۱۹۳۰ که بین سالهای ۱۸۸۵ و ۱۹۵۱ می زیسته و هجاگر زندگی سرمایه داری کشور خود بوده است .

۲ - Dreiser رمان نویس بزرگ آمریکائی (۱۸۴۵ - ۱۸۷۱)

« سران ستمکشان » که از خلق گسسته و « خدا » شده اند و « پاس زندگی مردمان را نمی‌دارند » می‌تازد .

« مطرود » که دفاع از « بیگناهی انسان محکوم » است جستجوئی است عرفانی در احوال انسان کلی ، زیر نفوذ فلسفه اکزستانسیالیسم . گاهی صحنه های این کتاب همان هاست که در آثار پیشین او دیده‌ایم ، و گاهی نفوذ داستایوسکی در آن نمایان است . می‌توان این اثر کم ارزش را نقطه سقوط « رایت » نامید .

پس از چندین سال تندرستی ، رایت به درج‌زدن می‌پردازد و در جستجوی « خود » است و با بن بست روبروست . کتاب « نیروی سیاهان » جستجوی تازه‌ای است برای یافتن برادران و همگامانی چند ، اما سیاهپوستانی که در این کتاب تصویر شده‌اند کوئی برادران او نیستند و با او بیگانه اند .

کتاب « شکم ماهی » که آخرین اثر رایت است به نظر بسیاری از منتقدان اثری با ارزش است اما چون در دو شماره پیش مفصل درین باره بحث کردیم در اینجا سخن به درازا نمی‌کشایم و خوانندگان را بدان بحث حواله می‌دهیم .

دو سال پیش منتقدی فرانسوی در باره رایت نوشت :

« دشت پهناوری در برابر رایت باز است ، نهال جامعه انسانی در هر فصل و در هر سرزمینی ممکن است شکوفه کند فراموش نکنیم که رایت در پسرک سیاه می‌گوید : « در اعماق روحم چنین احساس می‌کنم که هیچگاه نمی‌توانم به راستی جنوب را فراموش کنم ، هنگامی که وطنم را ترک می‌گفتم گیاهی از آن سرزمین آوردم که در خاک بیگانه بکارم تا ببینم آیا ممکن است دیگر گونه رشد کند ، از آبی کوارا و نازه سیراب گردد با نسیم ناشناسی به رقص درآید و در پرتو آفتابی دیگر قد برافرازد بدین امید که شاید شکوفه ای از آن بدهد ... هنوز برای دمیدن شکوفه دیر نیست » .

دو سال پیش کبر نبود اما اکنون بسیار دیر است چون این نهال در آذرماه امسال برای همیشه خشکید .

مصطفی رحیمی